



برای نوشتن این مطلب از اطلاعات وبگاه کمیته ملی المپیک جمهوری اسلامی ایران استفاده شده است

مواد شوینده و پاک‌کننده از ابتدای امسال تا کنون طی دو مرحله حدود ۶۰ درصد افزایش قیمت داشته‌اند.

رضا جنگی

يُمكِن
خاطره

معجزه تشويق

همیشه ردیف آخر کلاس می نشست، گوشه دیوار. حتی در روزهای سرد زمستان باز هم خودش را گوشه دیوار میچاله می کرد. انگار بدنش حس نداشت. انگار سرما را نمی فهمید. از اول دبستان با او هم کلاس بودم. از همه سال اول ها معلّم مسخره اش می کردند. عیله با ناظم از او میجویم. صدامی داد. یک بار با خکشتن زد توی سرش. عظیمه از جایش تکان نخورد و حتی پلک هم نزد. هر چه سرش داد زن چراغ تفریح هاین قدر دیر به کلاس برمی گردی، چرا این قدر صفر و یک توی دفتر نموده ای، اصلا انگار نه انگار صدام از در نمی آمد. از آن موقع عظیمه را مجسمه صدام می زدند. نه دوستی نداشت نه درس می خواند نه با کسی حرف می زد. معلّمها هم دیگر کاری به کارش نداشتند. از او یکی دوباری درس می پرسیدند، چندباری تخته، وقتی بی تفاوتی اش را می دیدند او را به حال خودش رها می کردند. هر عظیمه مرده و او در خانه با همان سن که پخت و پز می کند و هوای کواش را شاز دارد. شاید همین باعث شده بود معلّمها به نظرشان این ظاهر می آمد و دهند و او برود کلاس بالاتر. تا اینکه پنجمی شدیم. آن سال معلّم کلاس سال های پیش فرق می کرد. سوزش روی عظیمه گیر کرده بود. هر وقت داد به او می گفت بلند شود و هر چه از درس یاد گرفته برآینام توضیح بدهد. او را تکرار می کرد. روزهای اول عظیمه مثل شک سکوت می کرد و به میز چوبی می نشست. معلّممان انگار او را قضاوت مثل داشت دست از سر این دانش آموزش نمیچنان مجسمه ای بود که هر روز بعد از هر درس جدید باید از جایش بلند می شد. اما به میزش خبری می شد و بعد می نشست. مدتی گذشت و او بی در کلاس حرف می زد. انگار که می داد. کلمات کلیدی درس توی ذهنش را تکرار می کرد. وقتی معلّم خود می کرد او به میز می آمد. لثت او یک دفعه با خرّوب یاد مادم. حسّ همان روز معلّم برگه ها را توضیح کرد. یک دفعه عظیمه را صدا زد. همه مان ترسیدیم. گفت زود باید جلوی تخته. برگه عظیمه وقت خودش از پشت میز بلند شد و از ما هم خواست بایستیم و او را با کف می زد. عظیمه با گرفته بودن ه بدون ترقی و تقصیر. ما کی می زدیم و عظیمه می زد. می جالبش برق می زد. از آن روزهای اول معلّمها را هیچ وقت نمیام. او تا آخر سال اوضاع درسی بهتر شد حتی جدول ضرب را هم حفظ کرد. آشتی کرد. حالا این روزها که بچه ها امتحان ترم اولشان است یاد عظیمه و کلاس ما هم معلّمها هیچ وقت فراموش نکنند. تشویق بجا چه تأثیری روی او داشت. بعضی هایشان داندند تفریح و شگفتن عزت نفس بچه ها چطور و مسیر زندگی شان را تغییر می دهد.

روزنامه نگار
محبوبه فرامرزی

رقبایش رو نکرده. عرق از سر و روی کشتی‌گیرها و تماشاگران مسامحه می‌چکد. نفس‌ها حیس می‌شود و فک سبوت آن چنان سنگین می‌شود که می‌توان صدای نفس‌نفس زدن‌های دو کشتی‌گیر را میانه میدان دیدن. دینگار شانه‌شانه میدان، صدق خاک زمین را می‌بوسد. دیگر خبری از آن رجزخوانی‌های نامفهوم عراقی‌ها نیست. آن ایرانی که صدایش می‌زدند: «... حالا اسطوره نمایش‌های پهلوانی عراق را زمین‌گیر کرده است. بعد از آن روز بود که عوץ میدان رقابت، حوالی محل اقامت کاروان «نیرو و راستی» پر شده بود از آدم‌هایی که به ملاقات این پهلوان جوان می‌آمدند. با این همه هیچ لذتی برای عباد... بالاتر از عرض ارادت به پهلوان پهلوان جهان، حضرت علم‌دار نبود. همانجا در شوغی‌های غرور و افتخار و تشویق و میاهو، گروهی آرام از حرم سردار کربلا پیدا کرده بود و داشت توی خلوت خودش تمنا می‌کرد اگر لایق است او را پرچم‌دار مملکتی کند که هنوز محرم‌ها، سیاه‌پوش عرابی حسین‌اند. حاجتی که چندسال بعد به اجابت رسید.

رقابت کشتی جهان است، اما نام «سیدصندوق هندی» برای عراقی‌ها، همان اندازه حیثیتی و محبوب است که نام غلامرضا تختی برای ایرانی‌ها. حالا خبر رسیده یک نفر کشتی‌گیر میان کاروان «نیرووراستی» پیدا شده، می‌خواهد شانه سیدصندوق



هندي رابه حاك پښاند. پير و جوان خود را رسنده اند به محل
قرايت و دسته جمعي اطمينان دارند اين جوان غريبه وسط
همه هودار عراقی هيچ شيانه براي خود نمايي نخواهد
داشت. با اين حال در توی دل يادش را خيانت شمار هوداران
سيدعبد... را در ميان دل غلظيم جمعيت عراقی به خشو
بي مایه است. با اين همه داور سوت آغاز بازی را می دمد و
سیدعبد... با گام هایی استوار به ميانه تشك كشي می آيد.
سیدصندوق هندی، از ان حرفی های سرسخت همه حرف
نفتن. اما سيدعبد... به پشتوانه تكيك های مختلف، هنری
استون بسياری به يداگزار حبیب... بلور در حته دارد كه به باز

آزاده چشمه سانی
نویسنده

دیپستان دارایی تهران

سیدعبدا... از همان شش هفت سالگی که راهی دبستان شد، یک خط سرسبز می‌نوشت و یک ساعت مشغول جنب و جوش بود. روی زمین می‌بندید نمی‌شد. یک انرژی تمام نبودی، نوی تنش می‌جوشید که هیچ‌کس اندازه پدرش نمی‌دانست چطور می‌شود آن را مهار کرد. پدرش ورزشکار بود. از آن کشتی‌گیرهای سنتی نام‌آشنایی که با زمین کشتی، رفاقت دیرینه‌ای داشت. تا سیزده چهارده سالگی، سیدعبدا... سرگرم ورزش مایل و الیبال و بسکتبال بود. هر چه می‌پوش می‌زد، یک گلوله انرژی از تنش دور می‌شد و کمی قراری گرفت. اما همین که با ده دبیرستان دارایی گذاشت، و روی پرگشت، سیدعبدا... حرف‌های ترین تجربه‌هایش را در ورزش و مسابقات دبیرستانی را هر یک سال هاجشید، اما انگار این تمام آن چیزی نبود که شغف و زندگی را در بدنش و نشاط ورزش را به جانش بپزد. دست آخر با انگشت اشاره پدر، مثل آدم‌هایی که بعد سال‌ها راه خود را پیدا کرده باشند، مسیر کشتی را پی گرفت. و ورزشی که می‌توانست با تکیه بر تجربیات پدر، مشتاق و پرنگیزه دنبال کند. پس آرام آرام قدم روی تشک کشتی گذاشت و این درگاه ابتدای راه بود.

گوشه دنج حرم علم دار

دور تا دور میدان مسابقه تا چشم کار می‌کند، آدم دارد از در و دیوار می‌جوشد. مردم جوّی کار و بارشان را رها کرده‌اند آمده‌اند به تماشای رقابت که انگار فینال نهایی بزرگ‌ترین

روایت روز

جعبه سیاه خاطرات

شهادت می‌کند. بگذریم من قرا
نست راجع به این چیزها حرف بزنم.
را یکی از با هم بودن‌ها شبانه با
شایان سؤال معلولی و متداولی که
از تابناها می‌پرسند را پرسیدم: اگر
ده دقیقه چشم‌هایت باز می‌شد
دوست داشتی چی ببینی؟
منظره بودم دیگه همسرم، دارم،
پندرم که این‌ها مثل کمال ربا را،
مشهد را، ولی شایان در کمال تعجب

گفت: تلویزیون... دوست دارم تلویزیون ببینم و همین بحثی را سر انداخت یکی دوسواسته که با هم در موردش حرف زدیم. به گواه تمدن پژوه ها و رفتارشناس ها و اهل فن بزرگ ترین دستاورد تمدنی بشر زمانی دو چیز است. اول تلویزیون و دومی کتاب کمدی الهی. دانه الیگیری است، که در نهایت طراحي و درام و ساختار توليد شده است. يعني اگر ما يك روزي با بقيه

کرات و جاندارانش وارد تعامل بشوید و بخواهیم گیاهدای بکنیم که در زمین چه کرده ایم و چه آفریده ایم بزرگ ترینش تلویزیون است بعدش هواپیما و سفینه و موبایل و اینترنت شایان می گفت: من با لمس به درک نسبی از پدیده ها می رسم. جلدی نمی زنم و تخمین و گمانی را در ذهنم می سازم ولی تلویزیون رانی شناسم نمی توانم شعورش کنم. یعنی چه یک جعبه با پلاستیک فشرده چیزی را می کنید. یعنی چه که کنترل دارد. کنترلش از چیزی عوض می شود؟ سوری آدم ها ازشان می دهد؟ یعنی دارد که زنده یک چیزی را از هر گوشه می فهمید و می بینید و می شنوید؟ اینجا بود که من هم از تلویزیون بوم. من هم نمی توانستم بگویم. نمی توانستم فرق سیاه و سفید را

بنگی اش را توضیح دهم. نمی توانستم بگویم
 تلویزیون روزگاری یکی از اعضای خانواده بود،
 صبح بیدار می شدیم روشتن می کردیم و
 ما بود تا وقتی که می خواستیم بخوابیم.
 سپس تلویزیون سرگرمی بود و خبر و
 چیزهایی به آن افزودیم. گاهی جواب داد و
 گاهی نه. تلویزیون یکی از قسم های راست
 ما بود، یکی از محکم ترین دلیل های ما بود.
 وقتی که تلویزیون نشان بدد بهترین
 دکتر جهان بود و آخوندی را که تلویزیون
 نشان می داد بهترین آخوند ایران.
 همه دزمان می خواست غذا های تلویزیون
 را بپزدیم و انگار آن نان های
 کرده توی کارتن می داشتیم و اواران
 مرغ های توی تام و جری طعم دیگری داشت.
 تلویزیون به ما می گفت کی عید فطر است
 کی ماه رمضان. ما همه خاطرات شخصی
 و فردی فراوانی از تلویزیون داریم. خدا کند
 بی مبادت دوست داشتنی را ما ابدیت کنند.



عکس روز

بهانه‌هایی برای آشتی

آشتی‌کنان، نام کوچه‌هایی تنگ و باریک در مشهد قدیم بوده است که آمد و شد آدم‌ها در آن آن‌قدر دوشادوش هم بوده که چه خواسته چه ناخواسته چاق‌سلامتی و احوا‌ل‌پرسی می‌کردند. برای همین این کوچه‌ها گاهی مشهری بوده تا کسانی را که دورتی از هم داشته‌اند، آشتی دهند. امروز بسیاری از کوچه‌های آشتی‌کنان از بین رفته‌اند و فقط چندتایی به تعداد انگشت شمار در مشهد باقی مانده‌اند. در انتهای کوچه آشتی‌کنان بازارچه سراب مشهد یک بنای قدیمی ۹۰ساله است که حالا مرمت و بازسازی شده و با همین نام یکی از جاذبه‌های گردشگری شهرمان است.

عکس: سید حمید هاشمی
شهرآرا
اهده گزارش تصویری کد را
اسکن کنید.

